



پیغام عشق

قسمت تشبصد و بیست و یکم





خانم فاطمه



خلاصه شرح غزل ۶۱۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور

آن بنده‌ی آواره بازآمد و بازآمد
چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴
-گداز: گداختن، آب شدن

خداوندا، آن بنده آواره، آن هشیاری و امتداد تو که مراحل مختلف تکامل را طی کرده، از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان در ذهن انسان، در همانیدگی‌ها، فکرها، باورها و تصاویر ذهنی آواره شده است.

او مدام در جستجوی تو، در جستجوی یافتن زندگی، خوشبختی و اصل خویش، از فکری به فکر دیگر، از وضعیتی به وضعیت دیگر رفته است تا شاید تو را بیابد. این هشیاری جدا شده از تو بالاخره پس از گذراندن سختی‌ها و دردهای زیادی متوجه شده باید فضا را در اطراف اتفاقات بگشاید و بنده و تسلیم قضای تو باشد. اینک هشیارانه در پیشگاه تو بازآمده است و می‌خواهد با تو یکی شود؛ او مانند شمعی در پیش تو ذوب می‌گردد، چراکه فضای درونش گشوده شده و تو ناظرش هستی، گرمای خرد و عشق تو از فضای گشوده شده می‌تابد و او می‌تواند همانیدگی‌ها، دردها، منیت‌های خود را شناسایی کرده و بیندازد و بدین ترتیب مانند شمعی همانیدگی‌هایش گداخته شده و تبدیل به نور می‌گردد. در این حالت هشیاری جسمی‌اش تبدیل به هشیاری حضور شده و دیگر از هیچ چیزی در این جهان زندگی نمی‌خواهد. او به بی‌نهایت و ابدیت تو در این لحظه زنده است.

چون عبهر و قند ای جان، در روش بخند ای جان
 در را بمبند ای جان، زیرا به نیاز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴
 -عبهر: گل، گل نرگس

ای زندگی، این انسان فضا را می‌گشاید، چشمِ عدمش مانند گل نرگس باز و زیبا شده و با نور تو می‌بیند و مانند قند دهانش شیرین است. چراکه می‌داند از جنس تو بوده و تو از طریق او می‌بینی و سخن می‌گویی بنابراین تو نیز به او قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌هایش را بده و از طریق او بخند تا بتواند عملاً شادی، زیبایی و شیرینی زندگی را حس کند.

خداوندا، در فضای یکتایی این لحظه را به رویش مبد زیرا او هر لحظه فضا را می‌گشاید، دیگر محتاج این جهان نبوده، همانیدگی‌هایش را رها می‌کند و نیازمند یکی شدن با توست و از تو شادی بی‌سبب زندگی را می‌خواهد.

ور زانکه ببندی در، بر حکم تو بنهد سر
 بر بنده نیاز آمد، شه را همه ناز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴
 -سر نهادن: بوسیدن زمین در حالت سجده و یا برای تعظیم و تکریم

خداوندا اگر تو در فضای یکتایی را به روی این بنده به دلیل همانیدگی‌های مرکزش ببندی او حکم تو را می‌پذیرد
 چراکه می‌داند در فرایند تبدیل شدن به تو باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات بگشاید و سر و عقل من ذهنی
 را کنار گذاشته و متوجه اشتباهش باشد.

یک بنده حقیقی همیشه نیازمند هدایت خداوند، نیازمند عدم شدن مرکزش است و تو به عنوان پادشاه ناز
 می‌کنی، کار خودت را انجام می‌دهی یعنی بر طبق خواسته‌های من ذهنی در جهت زیاد کردن همانیدگی‌ها کار
 نمی‌کنی. بلکه تو یک ثبات بی‌نهایت هستی و بنده نیازمند توست و باید هر لحظه خودش را مطابق خواست تو
 تغییر داده، همانیدگی‌هایش را شناسایی کرده و بیندازد تا بتواند با تو یکی شود.

هر شمع گدازیده، شد روشنی دیده
 کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴
 -گدازیده: گداخته، مذاب

هر هشیاری همانیده در من ذهنی مانند شمعی ست که با فضاگشایی‌های پی‌درپی جلوی تابش نور زندگی آب شده، تبدیل به نور چشم عدم می‌شود و انسان به صورت حضور ناظر با هشیاری ایزدی همانیدگی‌هایش را می‌بیند، آن‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازد. آن کسی که همانیدگی‌ها و من‌ذهنی‌اش کاملاً ذوب شود و با نور عدم ببیند محرم اسرار زندگی می‌شود و خداوند از طریق او اسرارش را بیان می‌کند. [همانطور که مولانا راز زنده شدن انسان به خدا، عدم کردن مرکز، وحدت آگاهانه با خدا و قوانین زندگی را بیان کرده‌است.]

زهراب ز دست وی گر فرق کنم از می
 پس در ره جانِ جانم والله به مجاز آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴
 -زهراب: آب زهرآلود

اگر در این لحظه در برابر رویدادهای که قانون قضا در جهت واهمانش هشیاری ام پدید می آورد فضا را بی قید و شرط نگشاییم بلکه آن اتفاق را قضاوت کرده، خوب و بد نماییم و آن را به صورت آب زهرآلود زندگی یا شراب ایزدی تجربه کنیم و بین آنها فرق بگذارم و به فضای دربرگیرنده اتفاق توجه نکنم پس در این حالت من در راه زنده شدن به خدا دوباره به ذهن افتاده و از فضای حقیقت این لحظه دور شده‌ام. [ذهن فرم این لحظه را سخت یا آسان دانسته و بین رویدادها فرق می‌گذارد در حالی که مهم فضای گشوده شده در اطراف اتفاقات است. اگر کسی فضای گشوده شده را ببندد به مجاز یعنی به ذهن افتاده و در آن زندانی می‌شود.]

آب حیوانش را حیوان ز کجا نوشد؟
 کی بیند رویش را چشمی که فراز آمد؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴
 -آب حیوان: آب حیات، آب عشق و حقیقت
 -فراز آمدن: بسته شدن

انسانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و هشیاری جسمی دارد نمی‌تواند آب حیات، برکات زندگی را بنوشد
 چراکه او در این لحظه قضاوت و مقاومت داشته و از اتفاق این لحظه زندگی می‌خواهد بنابراین نمی‌تواند فضا را
 باز کند و از فضای گشوده‌شده آب حیات را بنوشد؛ چشم عدم انسانی که با همانیدگی‌ها پوشیده‌شده، بسته
 است؛ بنابراین نمی‌تواند روی زندگی را ببیند و با خدا یکی شود.

من ترک سفر کردم، با یار شدم ساکن
وز مرگ شدم ایمن کان عمر دراز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

من فهمیدم که نباید به عنوان هشیاری به صورت‌ها، فرم‌ها و وضعیت‌های مختلف سفر کرده، از فکری به فکر دیگر روم و از آن‌ها زندگی بخواهم بلکه من باید در این لحظه فضا را بگشایم، مرکز را عدم کرده و با یار یعنی خداوند در این لحظه ابدی ساکن شوم؛ در این حالت من به عنوان هشیاری روی پای زندگی ایستاده‌ام و متکی به جهان و همانیدگی‌ها نیستم و از مرگ، از متلاشی شدن ایمن بوده و جاودانه شده‌ام و زنده و آگاه از این لحظه ابدی هستم.

ای دل چو در این جویی، پس آب چه می جویی؟
تا چند صلا گویی؟ هنگام نماز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

ای دل، ای هشیاری تو در این جوی آب حیات، فضای یکتایی این لحظه هستی، تو می توانی مستقیماً با
فضاگشایی و پذیرش بی قیدوشرط اتفاق این لحظه به آب حیات و برکات زندگی دست یابی؛ چرا به ذهن رفته،
توجهات را از این لحظه برمی داری و آب را در همانیدگی هایت می جویی؟ چقدر می خواهی از مناره این لحظه بالا
روی، اذان بگویی و خودت و دیگران را به نماز خواندن دعوت کنی و در ذهنت خدا را یاد کنی؟
چرا فضا را نمی گشایی؟ چرا چراغ حضورت را روشن نکرده و خصوصیات، دردها، ترس ها و نیازهای من ذهنی ات
را شناسایی نمی کنی و آن ها را نمی اندازی؟ چرا نماز، اتصال آگاهانه با خدا را در همین لحظه با فضاگشایی و
عدم کردن مرکزت شروع نکرده و فقط حرف می زنی و اذان می گویی؟ براستی وقت نماز، برای ما گذشته است
خداوند می خواهد در ما از خودش آگاه شود اما ما نماز گزار حقیقی نیستیم.
با تشکر:
فاطمه



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور، بخش اول

تن ز آتش های دل بگداخته

خانه از غیر خدا پرداخته

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۳

انسان زنده به خدا تنش یعنی من ذهنی و همانیدگی هایش را بر اثر گرمای آتش عشق که با فضاگشایی از طرف زندگی به او می تابد، ذوب کرده و مرکزش را از همانیدگی ها و هرآن چه غیر خداست پاک و عدم کرده است.

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز
عاشقی بر غیر او باشد مجاز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۱

عشق از صفات خداوند است که از همانیدگی‌های این جهان بی نیاز است. و اگر کسی چیزی به غیر از خداوند را در مرکزش بگذارد و با آن همانیده شود، این کاری مجاز است یعنی دیدن بر حسب همانیدگی‌ها کاری توهمی است.

راز را غیر خدا مَحْرَم نبود
 آه را جز آسمان همدَم نبود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۰۸

راز این چیزی نیست که ما در من ذهنی با هُشیاری جسمی به آن آگاه هستیم، این‌ها باورها یا الگوی ذهنی هستند که با آن‌ها همانیده شده‌ایم. راز در فضای گشوده‌شده با مرکز عدم است و غیر از خدا یا انسانی که با خدا به وحدت رسیده است کسی محرم راز نیست. و آه آرزومندیِ ای کاش من به زندگی زنده شوم به آسمان فضای گشوده‌شده می‌رسد و به جز آسمان همدمی ندارد.

سوار عشق شو وز ره میندیش
که اسبِ عشق بس رهوار باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲

فضا را باز کن و به عنوان هشیاری بر هشیاری ات سوار شو و به مدت زمانِ راه فکر نکن زیرا که اگر صادقانه و مشتاقانه فضا را باز کنی و ذهن را خاموش کنی، این اسبِ ره عشق بسیار رهروار است یعنی دشواری‌های راه را برایت آسان می‌کند و تکان‌های ذهنت را از بین می‌برد.

به یک حمله تو را منزل رساند
اگر چه راه ناهموار باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲

اسب عشق می تواند از طریق درک عمیق و فضاگشایی شدید و تسلیم آگاهانه در یک لحظه تو را به منزل نهایی خود یعنی بی نهایت و ابدیت خداوند برساند، گرچه به علت وجود همانندگی راه بسیار ناهموار باشد.

علف خواری نداند جان عاشق
که جانِ عاشقانِ خمار باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲

جان انسان زنده شده به عشق، دیگر علف همانیدگی‌های این جهان مثل تایید و توجه و خوشی‌های گذرای بیرونی را نمی‌خورد، بلکه فضا را باز می‌کند و از خود زندگی می‌عشق و شادی می‌گیرد و خمار است یعنی هم خودش از این می‌عشق و شادی می‌خورد هم به همه می‌دهد و فراوانی‌اندیش است.

در فغان و جُست و جو آن خیره سر
هر طرف، پُرسان و جویان، در به در
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۱۱۷
-خیره سر: پریشان و آشفته

آن شخص حیران و پریشان حال، داد و بیداد و فغان سر می دهد و از هر طرفی که فکر او را با خود می برد
پرس و جو می کند و با درماندگی از این جسم به آن جسم در جستجوی اسبِ هشیاری اش می رود.

کان که دزدید اسب ما را کو و کیست؟
این که زیر رانِ توست ای خواجه چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۱۱۸

و آن مرد حیران چون که در ذهنش اسب زندگی را جست و جو می کند می گوید: کسی که اسب زندگی مرا دزدیده
کجاست؟ او کیست؟ حال باید به این شخص گفته شود: ای انسانی که به خواب ذهن رفته‌ای، پس این اسب
حضور که سوارش شده‌ای چیست؟

آری این اسب است، لیکن اسب کو؟
 با خود آ، ای شهسوار اسب جو
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۱۱۹

آن شخص حیران یک لحظه که فضاگشایی می کند و با دید عدم می بیند، متوجه می شود که روی اسب
 هشیاری اش سوار است و می گوید: بله البته که این اسب است اما لحظه بعد که دوباره جذب ذهن می شود و با
 دید همانیدگی ها می بیند، دوباره سراغ اسبش را می گیرد. پس مولانا می گوید ای شاهی که سوار اسب هشیاری
 هستی ولی به ذهن می روی و خودت را در همانیدگی ها جستجو می کنی، فضا را بگشا و به خودت بیا.

اسب، زیر ران و فارس اسب جو
 چیست این؟ گفت: اسب، لیکن اسب کو؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۷

آن شخص روی اسب هشیاری نشسته است در حالی که دنبال همان اسب می‌گردد. اگر کسی به او بگوید: پس این حیوانی که رویش نشسته‌ای چیست؟ آن شخص آن قدر در ذهنش غرق شده است می‌گوید اسب است ولی چون به ذهن رفته‌ام دیگر اسب را نمی‌بینم، اسب کو؟!

هَی نه اسب است به زیر تو پدید؟
گفت: آری، لیک خود اسبی که دید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۸

از سوارکار می پرسد: ای کسی که در خواب ذهن به سر می بری، چرا فضاگشایی نمی کنی و این اسب هشیاری که بر آن سوار هستی را نمی بینی؟! پاسخ می دهد: بله می بینم ولی دوباره به ذهن می رود و می گوید اسب مرا چه کسی دیده است؟!

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روز جو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

ای کسی که ظاهراً در پی روز یعنی دیدن بر حسب عدم هستی تو به عنوان هشیاری تکامل یافته که در ذهن انسان هستی می توانی روز را تجربه کنی، این که در وسط روز که آفتاب می تابد می پرسی روز کو؟! در واقع با این حرف خودت را رسوا می کنی.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن، نشانِ علت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

خاموش کردن ذهن یعنی عدم مقاومت و قضاوت و صبر کردن، جذب کننده‌ی شدید رحمت الهی است و نشان حضور را در ذهن جستن و قراردادن یک چیز ذهنی به عنوان نشان خداوند، نشان خدا نیست بلکه نشان مریضی تو در ذهن است که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینی.

أَنْصِتُوا بِبَدِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو
 آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶
 -أَنْصِتُوا: خاموش باشید

فرمان الهی خاموش باشید یعنی فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم مقاومت و قضاوت را بپذیر تا زندگی پاداش انصتوا یعنی دیدن بر حسب عدم و قرار گرفتن زندگی در مرکزت را به جانت بدهد.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)
 «... وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

«... خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

گر نخواهی نُکس، پیش این طبیب
بر زمین زن زر و سر را ای لیب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷
-نُکس: عود کردن بیماری
-لیب: خردمند، عاقل

ای کسی که با خرد مرکز عدم می بینی، اگر نمی خواهی که دوباره دچار بیماری من ذهنی شوی در این صورت همانیدگی های مادی و عقل سر که از همانیدگی ها می آید و تو را بی خرد می کند را در برابر طبیب زندگی یعنی خداوند بر زمین بزن و از مرکزت خارج کن.

جان سر برخوان دمی فهرست طب
نار علتها نظر کن ملتهب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶

عزیز من لازم نیست حتماً دکتر بشوی، کافی است فقط فهرست مرضها را بخوانی تا ببینی چندصد نوع مرض وجود دارد که ممکن است به یکی از آنها دچار شوی؛ پس بین که آتش بیماریها چطور زبانه می کشد و معلوم نیست چقدر عمر کنی و فرصت کی به پایان برسد.

ز آن همه غُرُها درین خانه رَه است
هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چه است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷
-غُر: بیماری فُتق، در اینجا مطلقاً به معنی بیماری است.

از آن همه بیماری به سوی خانه تن آدمی راه وجود دارد و این تن در معرض آفات است و این را بدان که در هر دو قدم چاهی است پر از عقرب که همان همانیدگی و درد است.

باد، تُندست و چراغِ اُتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

-اُتر: ناقص و به دردنخور

بادهای بیرونی تند می‌وزد و ممکن است چراغِ ذهن ناقص را خاموش کند و من‌ذهنی را از بین ببرد، پس باید از طریق این چراغِ ذهن، چراغِ دیگری را روشن کنم.

تا بود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹
-وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا اگر باد اجل وزید و بر اثر آن یکی از دو چراغ یعنی چراغ ذهن خاموش شد، چراغ دیگر یعنی چراغ حضور جایگزین آن شود یعنی هر لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کند و به ذهن نرود تا ازین طریق به عهد الست وفا کند.

همچو، عارف کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

مثل شخص عارفی که از چراغ من‌ذهنی ناقص، شمع دلش که همان حضور است را روشن می‌کند تا هرگاه
چراغ ذهن خاموش شد، چراغ حضور روشن بماند و موجب آسودگی خاطرش شود.

تا که روزی کین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

تا اگر روزی بطور ناگهانی چراغ من ذهنی خاموش بشود، او شمع جان را روشن کند و با چشم عدم ببیند. [پس من ذهنی برای روشن کردن چراغ حضور است و اصل ما نیست بنابراین اینکه بخواهیم آن را به کمال برسانیم و به مردم نشان دهیم تا زندگی مان کامل شود، توهمی غلط است.]

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته
حق برو نسیانِ آن بگماشته
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون آن من ذهنی تخمِ صدق در دلش نکاشته است یعنی حقیقتاً مرکز خود را از طریق فضاگشایی عدم نکرده است و دروغین و از جنس جسم است و با ذهن عمل می کند، خداوند فراموشی حضور را بر او گمارده است. [ما حضور را فراموش کردیم، برای این که صادق نیستیم و با ذهن عمل می کنیم.]

گرچه بر آتش زنه‌ی دل می‌زند
آن ستاره‌ش را کف حق می‌گشود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶
-آتش زنه: سنگ چخماق

اگرچه او مرتب می‌خواهد با سنگ چخماق که معادل فضاگشایی و تسلیم است جرقه‌ای بزند و شمع حضور را روشن کند اما چون در ذهن است و صدق و طلب واقعی ندارد نمی‌تواند و زندگی خودش را به او نشان نمی‌دهد و به مرکزش نمی‌آید و آن جرقه را دست خداوند خاموش می‌کند.

در سفر گر روم بینی یا ختن
از دل تو کی رود حبُّ الوَطَنِ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۰
-ختن: شهری در ترکستان چین که زیبارویان آن معروف بودند.
-حبُّ الوَطَنِ: عشق و علاقه به وطن

اگر سفر کنی و روم و ختن که نماد زیبایی‌های این جهان مادی است را بینی، باز هم عشقِ وطن یعنی فضای یکتایی از دل تو بیرون نمی‌رود. [خانه اصلی و وطن همه ما فضای یکتایی است.]

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمعِ این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸
-هلیدن: گذاشتن، اجازه دادن

پس بنابراین از آفتاب مشتعل یعنی از طرف خود زندگی در حالی که فضاگشایی کردید هر لحظه به دل شما ندا یا انعکاس ذهنی می آید که این شمعِ سرت را، آن شمعی که با توجه به اتفاق این لحظه و عقل من ذهنیات به وجود می آید را رها کن، تا از طریق فضاگشایی، دوباره زندگی شمعِ پرنورِ حضورت را روشن کند.

با تشکر:
پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

